تجلیل از جانبازان تقدیر از ارزشهای انقلابی است

محمد نعیمی - کارشناس حقوق

بدون شک در پیروزی و شکل گیری انقلاب شکوهمند اسلامی هر یک از قشرهای جامعه ، نقش معینی داشتند و برای حفظ و تداوم انقلاب بهای سنگینی پرداخته و سرمایه گذاریهای ارزشمندی نموده اند . ولی در این میان سیمای پر فروغ گروهی از امت اسلامی ، بیش از دیگران می درخشد و به جامعه حیات و حرکت می بخشد که جانبازان ، یکی از مصادیق بارز و ارزنده و زنده و گویای این واقعیت به شمار می روند .

به بیان دیگر اینکه جانبازان با فداکاری و ایثار بی نظیر خود با آغوش باز به استقبال تمام خطرها شتافتند و تا مرز شهادت پیش رفتند که در این زمینه به تعبیر امام راحلمان (ره) سند عملی برای اثبات مدعای خود دارند . در حقیقت دست جدا شده، پای قطع گردیده ، چشمان بی فروغ ، پیکر مجروح و آسیب دیده و ... هر کدام به تنهایی سند زنده ای هستند که نشان می دهد ، جانبازان شعار و شعور را به هم آمیخته و ایمان راسخ و عزم پولادین خود را در مسیر تجدید حیات اسلام و حراست از جامعه اسلامی ، در اهتزاز نگاه داشتن پرچم توحید تجلی و تبلور عینی و عملی بخشیدند .

اگر بخواهیم از بعدی دیگر شخصیت سراسر افتخار جانبازان را مورد بررسی قرار دهیم باید بگوئیم که جانبازان از پیشگامان طریق جهاد و شهادت هستند همان پیشگامانی که می توانستند همانند راحت طلبان از صحنه بگریزند و میدان را برای تاخت و تاز دشمنان باز بگذارند می توانستند برای حفظ سلامت خود اندیشه حفظ شرف و عزت جامعه اسلامی را نادیده بگیرند می توانستند بقای اسلام و نظام را قربانی منافع زود گذر مادی خویش سازند و تمام تلاش خود را درمسیر تعلقات دنیوی صرف نمایند ، ولی به دلیل اخلاص ، ایمان و عشقی که در وجودشان موج می زند،در نهایت ایثار و فداکاری در مسیر تحقق فرامین امام راحلمان(ره) و برای حفظ عظمت ، شکوه و استقلال و آزادی جامعه اسلامی ، با قامتی استوار ، رو در روی استکبار جهانی و مزدوران داخلی و خارجی آنها قرار گرفتند و از هیچ خطری نهراسیدند . بنابراین جانبازان حق بزرگی بر گردن مردم و نظام اسلامی دارند و این حق ، مسئولیت سنگینی را بر دوش جامعه و مسئولان قرار می دهد .

● مسئولیت جامعه

مسئولیت جامعه اسلامی در برابر جانبازان به عنوان نمونه های ایثار و فداکاری ، الگوهای عشق و اخلاص و اسوه های ایمان و استواری آن است که در تمام صحنه ها حرمت و قداستشان را پاس بدارند . باید خدمت به آنان را برای خود افتخار به شمار آورند و به آنها به دیده انسانهای والا و وارسته ای بنگرند که عزت، شرف ، دین ، ناموس و حاکمیت ملی و اسلامی خود را مدیون آنان هستند . باید از نگاهها و حرکتهای ترحم آمیز ، بدین شیران روز و زاهدان شب ، که همواره خواب راحت را بر دشمنان قسم خورده و در کمین نشسته انقلاب و اسلام حرام نموده بودند خودداری ورزیدند و در برابر عظمت روح ، بلندی اراده ، عزم پولادین و ایمان و اخلاص آنان سر تعظیم فرود آورند .

● رسالت دولتمردان

به دلیل آنکه این مقوله ، خود تحلیل جداگانه ای را می طلبد ، به منظور حفظ اختصار ، به نقل رهنمود گویا و همیشگی امام بزرگوار که به حق بیش از همه عمق و ژرفای شخصیت پیشتازان و پیشگامان رهایی و خون و شهادت را می شناخت بسنده می کنیم :

((به همه مسئولان کشورمان تذکر می دهم که در تقدم ملاکها، هیچ ارزش و ملاکی مهمتر از تقوا و جهاد در راه خدا نیست و همین تقدم ارزش باید معیار انتخاب و امتیاز دادن به افراد و استفاده از امکانات و تصدی مسئولیت ها و اداره کشور ، و بالاخره جایگزین همه سنتها و امتیازات غلط مادی و نفسی بشود . چه در زمان جنگ و چه در حالت صلح ، چه امروز و چه فردا ، که خدا این امتیاز را به آنان عنایت فرموده است ، و صرف امتیاز لفظی و عرفی کفایت نمی کند ، که باید هم درمتن قوانین و مقررات و هم درمتن عمل و عقیده روش و منش جامعه پیاده شود و مصلحت زجر کشیده ها و جبهه رفته ها و شهید و اسیر و مفقود و مجروح داده ها و در یک کلام ، مصلحت پا برهنه ها و گودنشینها و مستضعفین ، بر مصلحت قاعدین در منازل و مناسک و متمکنین و مرفهین گریزان از جبهه و جهاد و تقوا و نظام اسلامی مقدم باشد و نسل به نسل و سینه به سینه شرافت و اعتبار پیشتازان این نهضت مقدس و جنگ فقر و غنا محفوظ بماند .))

این رهنمود ارزنده می تواند معیار و محک خوبی برای ارزیابی برنامه ریزیها ، سیاستها و اهداف رئیس جمهور آینده کشورمان باشد ، به ویژه کسانیکه در سنگر خدمت به پیشگامان رهایی که بنیاد مستضعفان و جانبازان یکی ازمصادیق آن به شمار می رود قرار گرفته اند . بر این اساس باید بنگریم ، تا چه اندازه در عینیت بخشیدن به اصولی که امام (ره) از آنها یاد می کند ، گام برداشته و موفق بوده ایم .

■ مسئولیت جامعه اسلامی در برابر جانبازان به عنوان نمونه های ایثار و فداکاری ، الگوهای عشق و اخلاص و اسوه های ایمان و استواری آن است که در تمام صحنه ها حرمت و قداستشان را پاس بدارند . باید خدمت به آنان را برای خود افتخار به شمار آورند و به آنها به دیده انسانهای والا و وارسته ای بنگرند که عزت، شرف ، دین ، ناموس و حاکمیت ملی و اسلامی خود را مدیون آنان هستند

اگر بخواهیم از بعدی دیگر شخصیت سراسر افتخار جانبازان را مورد بررسی قرار دهیم باید بگوئیم که جانبازان از پیشگامان طریق جهاد و شهادت هستند همان پیشگامانی که می توانستند همانند راحت طلبان از صحنه بگریزند و میدان را برای تاخت و تاز دشمنان باز بگذارند

باید بررسی نمائیم که در راستای عملی ساختن معیارها و ملاکهای مذکور چه دشواریهایی وجود دارد و دلایل آن چیست ؟ باید پیش از آنکه در دادگاه الهی حاضر شویم و در آنجا که هیچ گریزگاهی بر ایمان وجود ندارد به حسابمان رسیدگی شود خود کارنامه عملکرد خویش را مورد محاسبه قرار دهیم .

● سیمای جانبازان

گذشته از رسالتی که جامعه و مسئولان دربرابر حرمتها و قداستهای پیشگامان رهایی دارند باید آنان نیز ویژگیها ، ارزشها و کرامتهای وجودی خویش را بشناسند و در مسیر دفاع از آنها سرسختانه مقاومت نمایند . امام (ره) در این زمینه رهنمود ارزنده ای دارد که توجه همگان به ویژه جانبازان عزیز را بدان جلب می نمایم :

((درود و رحمت خداوند متعال بر شهدای ارجمند و جانبازان عزیز ، این مهاجران الی الله و رسوله ، که بالاترین سرمایه ای که خداوند به آنها امانت داده، در راه پر ارزش و والاترین ایده ، در طبق اخلاص گذاشته و تقدیم محضر مقدس کردند وارزشمندترین نظام را تا سر حد جان و توان پاسداری کردند . و دشمنان خدا را از میهن اسلامی بیرون راندند . کدام هجرت به سوی خدا و رسول بالاتر و والاتر از این هجرت ، و کدام فداکاری ارزشمندتر از این فداکاری و جانبازی است ؟ و چه کسی و چه شخصیتی می تواند ارزش این سرمایه آمیخته با معنویت و اخلاص را ارزیابی کند و عوض واجر بدهد جز صاحب اصلی ؟آن مشتری والای آن که فرمود : ((فقد وقع اجره علی الله))

ای شهدای بزرگ و ای شهدای زنده عزیز !

اگر نبود مجاهدت شما و برادران و خواهران بزرگوار شما در جبهه ها و پشت جبهه ها که با اخلاص خاص خود عنایت خاص خداوند قادر را جلب نمودید کدام قدرت و کدام ابزار جنگی می توانست به جمهوری اسلامی و کشور عزیز شما را از این دریای مواج متلاطم که شرق وغرب و وابستگان به آنان دست به هم و بازو به بازوی یکدیگر داده و در پی غرق آن کوشیدند و می کوشند نجات دهد ؟ این کوردلان از خدا بی خبر و عاری از معنویات نمی دانستند که این کشتی نوح است که خدایش کشتیبان است . اینان با ابزار و ساز و برگ مادی به جنگ ایمان و معنویت و کشور صاحب الزمان ارواحنا لمقدمه الفرا آمده اند و اکنون پس از سالها تجربه نیز به خود نیامده اند و به حرکات مذبوحانه ادامه می دهند ولی ((چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان))

و از درگاه خداوند می خواهیم در مسیر دفاع از اسلام و انقلاب و اطاعت از مقام معظم رهبری ما را مصمم و ثابت قدم بدارد .

با ساکنان بهشتی

■ شهید علی چرزه

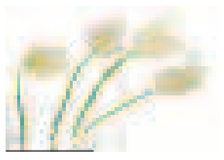

تاریخ تولد : ۱۳۴۰/۱۱/۱
تاریخ شهادت : ۶۵/۱۱/۷
یگان اعزام کننده : بسیج
کارمند :بنیاد ۱۵ خرداد
محل دفن : گلزار شهدای بندرعباس

● فرازهایی از وصیتنامه :

من به جبهه آمده ام که به ندای هل من ناصر ینصرنی امام حسین (ع) و امام عزیز خمینی لبیک گفته باشم و در امر جهاد فی سبیل الله که اگر خدا این خدمت ناچیز را قبول فرماید ، شریک شده باشم . امیدوارم هرگز جبهه را خالی نگذارید که دشمن کافر بر ما بتازد و منجر به شکست اسلام بشود ... که الحمدالله امدادهای غیبی که از طرف ایزد متعال نازل می شود به دشمن امان هیچ نوع حرکتی بر علیه ما نمی دهد ...

● نمونه یک انسان واقعی

واقعاً مومن و با خدا بود شب وروز از من می خواست تا دعا کنم که شهید شود . درخانه که بود مرتب قرآن و کتابهای مذهبی را می خواند . به مطالعه علاقه خاصی داشت و قبل از شهادتش از من خواسته بود تا تمامی کتابهایش را به مسجد و یا کتابخانه هدیه کنم . دنبال مال دنیا و متعلقاتش نبود شیوه زندگی امامان و پیامبران را در پیش گرفته بود و بیشترین زمان را برای عبادت و راز و نیاز با پروردگار خود می گذاشت شاید در طول شبانه روز فقط چند ساعت که بیشتر از دو ساعت نمی شد می خوابیدند .

نماز شب را چون نمازهای یومیه به جا می آورد و محیط مسجد را بسیار دوست داشت . در میان تمام دوستان و آشنایان نمونه انسان پاکی بود که به سوی معبودش پرواز کرد ...

● چشم براه مرد خانه

شب شهادت همسرم خواب دیدم که با هم در جبهه هستیم و با دشمن می جنگیم . در همان شلوغی و همهمه او را گم کردم . فردا صبح که بیدار شدم تمام وجودم درد می کرد. احساس خستگی تمام وجودم را فرا گرفته بود . حال و حوصله هچ کاری را نداشتم . در دفعات پیش قبل و بعد از هر عملیات با من تماس می گرفت و مرا از وضع خود مطلع می ساخت . اما آن روز خبری نشد تا اینکه با خبر شدم که دیگر باز نمی گردد ، هر چند هنوز چشم براهم تا بیاید و چراغ رو به خاموشی خانه امان را با گرمی حضورش روشن کند .

● ردی از عشق

یکی از همرزمان همسرم به دیدارمان آمد و جریان شهادت همسرم را برایمان بازگو کرد . او می گفت : به خاطر مجروحیت، لباسش خون آلود شده بود. علی پیراهن خود را از تن در می آورد و به او می دهد و خودش همان لباس خون آلود را به تن می کند وقتی آماده شلیک خمپاره به طرف دشمن می شود به او اصرار کردم که از جایش بلند شود و چون هر لحظه امکان داشت جای او را زیر آتش بگیرند اما علی توجهی نکرد و چند ثانیه بعد صدای مهیبی شنیدم وقتی برگشتم نه اثری از علی بود ، نه قبضه خمپاره اش و نه ردی از خون و پلاک و چفیه اش .... تنها چیزی که دیدم ردی از عشق بود و بس ...

■ منبع : ردپای عشق

لحظه جـــــدایی من

داوود امیریان

قسمت پایانی

امام خمینی که آن زمان در قم بود، مجلس ختم گرفت و بعد دستور داد که باید سردشت و شهرهای دیگر کردستان و آذربایجان غربی از دست ضد انقلاب آزاد شود. شهید چمران که آن زمان وزیر دفاع بود به همراه رزمندگانی که از شهرهای مختلف داوطلب شده بودند حمله کردند و نبرد سختی آغاز شد. سرانجام شهید چمران سردشت را آزاد کردند.

آن روز مردم سردشت جشن پیروزی گرفتند و در خیابان ها شیرینی و نقل پخش کردند. با اینکه خیلی ها توسط دشمن شهید و خانه و مزارع زیادی سوخته و نابود شده بود، اما مردم خوشحال بودند که ضد انقلاب شکست خورده است. ولی دشمن دست از سردشت برنداشت.

وقتی عراق به ایران حمله کرد، شهر من زیر آتش شدید توپخانه و بمباران هوایی هواپیماهای عراقی قرار گرفت. من کم کم بزرگ شدم. به کلاس اول رفتم و قبول شدم و به کلاسهای بالاتر رفتم. مادر و دو برادرم در مزرعه پدر شهیدم کشاورزی می کردند و ما زیر آتش دشمن به زندگی خود ادامه می دادیم، تا اینکه هفتم تیر ماه سال ۱۳٦٦ فرا رسید؛ درست ۱۵ سال پیش.

چهره خانم گلستانی پر از درد شد. همه متوجه این موضوع شدند. همه ساکت به او نگاه می کردند. دوست داشتند بدانند در آن روز چه اتفاقی افتاده که باعث شده خانم گلستانی این قدر از به یاد آوردنش ناراحت و غصه دار شود. خانم گلستانی از جیب مانتواش دستمال کوچکی درآورد. پشت به بچه ها کرد و شانه هایش آرام لرزید.

شادی و مریم و هانیه و چند نفر دیگر هم بی صدا شروع به گریستن کردند. خانم گلستانی برگشت و صدای غمگینش در کلاس پیچید: –فصل بهار را پشت سر گذاشته بودیم. هوا هنوز خنک بود. من و مادرم برای خرید به بازار کوچک شهرمان رفته بودیم. عصر بود. مادرم برایم یک جفت کفش تابستانی زیبا خرید. خیلی وقت بود که آن کفش را پشت ویترین آن مغازه نشان کرده بودم.

مادرم قول داده بود اگر با معدل ۲۰ کلاس چهارم را قبول شوم، آن را برایم می خرد. من هم با معدل ۲۰ قبول شدم. قوطی کفش زیر بغلم بود. چادر مادرم را گرفته و می خواستیم سبزی و میوه بخریم و به خانه برگردیم. من دم در میوه فروشی کنار جعبه های میوه ایستادم و مادرم داخل مغازه شد.

داشتم به سیب های سرخ و سفید رسیده ای که در جعبه ها چیده شده بود نگاه می کردم که ناگهان صدای غرش هواپیمای جنگی آسمان شهر را پر کرد. مردم سراسیمه و وحشت زده از مغازه ها بیرون دویدند. مادرم هراسان آمد و دست مرا گرفت و دویدیم. البته ما به بمباران عادت کرده بودیم، اما باز می ترسیدیم.

ناگهان صدای شیرجه هواپیماها به گوشم رسید و صدای چند انفجار در شهر پیچید.

افتادم زمین. مادرم برگشت و مرا زیر بازوی خود پناه داد. خیلی ترسیده بودم. جیغ می کشیدم. یک لحظه سر بلند کردم و به آسمان نگاه کردم تا شاید هواپیماها را ببینم. برای یک لحظه چند نقطه نورانی مثل جرقه های آتش را دیدم که به سرعت از بالا به پایین می آیند.

بوی تندی مثل سیر و لاشه گندیده در مشامم پیچید. چشمم به یک توده شیری رنگ افتاد. انگار که مه بود. آن توده شیری، آرام آرام به طرفمان آمد. کناره هایش که بر زمین می نشست مثل رشته های تیز و سیخ مانندی بود که در آخر مثل قطراتی بلوری به زمین می افتاد و مثل حباب می ترکید. یکهو پوست دست و صورتم شروع به سوزش کرد.

انگار روی بدنم آب جوش ریختند. نفسم تنگ شد؛ مثل اینکه آتش به ریه ام فرو رفت. چشمانم شروع به سوختن کرد و افتادم به سرفه کردن. کم کم همه جا تاریک شد. مادرم از رویم غل خورد و افتاد کنار. نگاهش کردیم و دیدم پوست دست و صورتش سرخ شده و به سختی نفس می کشد. یک مرد جوان مرا بغل کرد و دوید. هر چه زور زدم مادرم را صدا کنم نتوانستم. مردم در خیابان می دویدند و جیغ می کشیدند. چند نفر را دیدم تلو تلو خوران می دوند و بعد بر زمین می افتند.

نگاهم به دستانم افتاد و وحشت کردم؛ تاولهای کوچک و صورتی رنگی در حال روییدن از دستانم بود. ناگهان خانم گلستانی به سرفه افتاد. خیلی شدید و خشک سرفه می کرد. بچه ها وحشت زده نمی دانستند چه کنند. لیلا گریه کنان گفت – من می روم آب بیاورم.

مریم و شادی و هانیه جلو رفتند و به خانم گلستانی کمک کردند روی صندلی بنشیند. خانم گلستانی سرفه کنان به کیفش اشاره کرد. نسترن کیف را آورد. دست سپید پوش و لرزان خانم گلستانی داخل کیف شد و با قوطی فلزی کوچک اکسیژن بیرون آمد. به دهان نزدیکش کرد و نفس های عمیق کشید. صدای فس فس قوطی در کلاس می پیچید.

لیلا با لیوان آب آمد. مریم گفت: – خانم اجازه، برویم خانم مدیر را صدا کنیم؟ خانم گلستانی آب را کم کم نوشید و با تکان دادن سر اشاره کرد که حالش بهتر می شود. بعد به بچه ها اشاره کرد که سر جایشان برگردند. بچه ها با صورت خیس اشک، به خانم گلستانی خیره ماندند. خانم گلستانی سعی کرد لبخند بزند و گفت: – ناراحتتان کردم... دیگر باقی اش را تعریف نمی کنم.

اما بچه ها اصرار کردند که ادامه ماجرا را بشنوند. خانم گلستانی کنار پنجره رفت. دید که گوساله از پستان مادرش شیر می خورد و دم تکان می دهد. دید که گاو مادر دارد گوساله اش را لیس می زند. – آن مرد مرا به درمانگاه رساند. کارکنان آنجا هول کرده بودند.

تازه فهمیدم که شهر من بمباران شیمیایی شده است. لحظه به لحظه بینایی ام را از دست می دادم. به سختی نفس می کشیدم. چند ساعت بعد، من و تعدادی دیگر از مجروحان را که بیشترشان زن و بچه بودند سوار آمبولانس کردند. چند ساعت بعد به تبریز رسیدیم. آنجا بدنم را شستند و ضد عفونی کردند. داخل چشمانم قطره مخصوص ریختند و من توانستم با کمک دستگاه اکسیژن نفس بکشم.

تنها بودم و از سرنوشت مادر و برادران و فامیلم بی اطلاع بودم. کم کم چشمانم توانست اطراف را تا فاصله نزدیک ببیند. تا این که عمویم به سراغم آمد. بغلم کرد. هر دو گریه کردیم.

عمویم سالم بود؛ چون در آن روز برای کاری به سنندج رفته بود. سراغ خانواده ام را گرفتم. عمو گفت که حال آنها خوب است و به زودی به دیدنم می آیند. اما من هر چه چشم انتظار ماندم، جز عمو کسی به دیدنم نیامد.

با هواپیما به تهران منتقل شدم. در تهران هم فقط عمویم به دیدنم می آمد. می گفت سر مادرم شلوغ است و فعلاً نمی تواند به تهران بیاید، ولی در اولین فرصت می آید. روز به روز حالم بدتر می شد. فقط با کمک دستگاه اکسیژن می توانستم نفس بکشم. در بیمارستان هر روز آب تاول های دست و صورتم را با سرنگ می کشیدند و من خیلی درد می کشیدم. اما درد تنهایی بیشتر از همه چیز بود.

دو هفته بعد فهمیدم قرار است من و عده ای دیگر از مجروحان شیمیایی را به خارج کشور ببرند. من دوست نداشتم تنها بروم. می خواستم مادرم هم با من بیاید. عمو قرار شد با من بیاید. سرانجام ما را سوار هواپیما کردند و به سویس بردند. در آنجا آزمایشات زیادی روی من و مجروحان دیگر شد و به خوبی از من مراقبت می شد.اگر عمو نبود از تنهایی دق می کردم. برای دیگران یا نامه می آمد یا افراد فامیل شان تلفن می کردند، اما برای من نه نامه ای آمد و نه تلفنی شد. لحظه شماری می کردم تا زودتر به ایران بازگردم و مادرم را ببینم. یک ماه بعد حالم بهتر شد.

وقتی هواپیما در فرودگاه تهران بر زمین نشست، فکر کردم الان مادر و برادرانم به استقبالم می آیند. اما...اما اشتباه می کردم. دکترها به عمویم گفته بودند که برای حفظ سلامتی من باید در یک جای سرسبز و مرطوب مثل شمال ایران زندگی کنم.

من و عمو به شمال آمدیم. هانیه دست بلند کرد و با گریه پرسید: – خانم اجازه، پس مادرتان... و گریه نگذاشت حرفش را ادامه بدهد. خانم گلستانی اشک چشمانش را پاک کرد و لبخند زنان گفت: – فقط من و عمو از فامیل زنده ماندیم. همه پیش پدر شهیدم رفته بودند. خانم مدیر صدای گریه شنید. صدا از یکی از کلاسها می آمد.

از دفترش بیرون آمد و دنبال صدا رفت. به کلاس پنجم رسید. دید که خانم گلستانی ایستاده و بچه ها او را حلقه کرده و گریه می کنند. صدای رعد و برق آمد و بعد قطرات باران بر جنگل سرسبز و رودخانه باریدن گرفت.

منبع: لحظه جدایی من

انگار روی بدنم آب جوش ریختند. نفسم تنگ شد؛ مثل اینکه آتش به ریه ام فرو رفت. چشمانم شروع به سوختن کرد و افتادم به سرفه کردن. کم کم همه جا تاریک شد. مادرم از رویم غل خورد و افتاد کنار. نگاهش کردیم و دیدم پوست دست و صورتش سرخ شده و به سختی نفس می کشد

وقتی هواپیما در فرودگاه تهران بر زمین نشست، فکر کردم الان مادر و برادرانم به استقبالم می آیند. اما...اما اشتباه می کردم. دکترها به عمویم گفته بودند که برای حفظ سلامتی من باید در یک جای سرسبز و مرطوب مثل شمال ایران زندگی کنم

پاکیزگی در رعایت بهداشت فردی اولین شرط جلوگیری از ابتلاء به بیماری های واگیردار است . با رعایت بهداشت فردی در حفظ سلامت خود کوشا باشید

روابط عمومی دانشگاه علوم پزشکی و خدمات بهداشتی درمانی هرمزگان